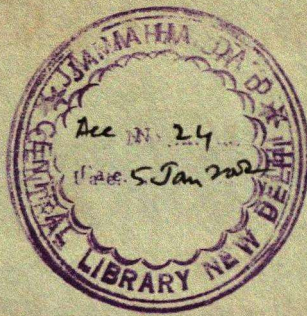
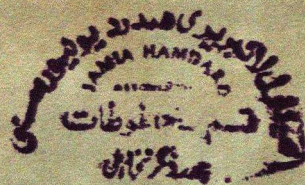




FUMIGATED



۱۷۵ ۶۱۹

297.14
M41M

عبدالله



۲۰۳۴

کتابخانه
۳۳۲
۲۱



۲۱

بسم الله الرحمن الرحيم

ای برای زکفر و دین - بامید	سوفه رخساره سیاه و سفید
صبح صادق زده مهر تو دم	که ز خورشید سر کشیده علم
بر کجافره مهر تو تافت	دوره از وی این لطافت یافت
بود مهر از و شب افزیدی	آفتابش ستاره روزی
ریشی باقی خمیده سپهر	ماند بر خاک راه دیده مهر
ای برای رود و ران درگاه	بکفش کار شکسته ماه
برست بار کرده پای زلزل	مور از چند جای بسته کمر

کشته ناپی به بحر در تک دیو بی	ماه سینه سویتو چمن دیو بی
همه هستند سویتو را بی	بهار ماه بهار ماهی
آن منم که زنجیر مانده	مانده در دست خویش در مانده
راه از شش جهت نبردید	مانده تنها چون مهر در شش سر
شانه ساز دست خود شده نش	پای تاسر بریش خویشم پیش
بهوایی دل خودم چو حباب	رفته بر باد اندرین کوه آب
پای تاسر ز خود دراز ارم	دل بی یار و جان بیایم
همدی کو خراهِ آن دلسوز	روز من شب که کشیم راز روز
کو جگر کوشه بغیر از طاع	که فرد ز دیشام تیره چراغ
مکر از دیده خون دل جوشد	که پس از مرگ چشم من پوشد
خواهم از دست خودم بنام زار	که شود بخت غصه ام بیدار
وامن از دست خودم را کبرم	وامن شاه انبیا کبرم
خاکپایش چو نقش پاکردم	شاید از دست خودم را کردم
پایمنت هم بفرق سپهر	کجانش کشتم بیدار میهم

در لغت منی دال و اصحاب

این بنی

که از جبریل و ایس ماند	ای و لیکن نه اینها
نکردل دوست او نبه قلم	ببین بینی که آدم و
بهر اویل از دهنده پیدا	مکتب او مقام او ادنی
ابجدش درس علم الا سما	نوح کشتی نشین طوفانش
خضر لب نشسته بیابانش	مذاشت هوس تاز و باغ خلیل
کشته قربان اوست رحمت	کوشه از دامنش نید بیضا
رفته بر باد از دهم عسی	نمک فویفت از ملاحمت او
چشم یعقوب بر صباخت	خود مهر بنوشت کائن بود
عکس او خاتم سلیمان بود	سایه صدق او بود صدیق
که چنین سر دست دیار فریق	زادست از عدل و حجت کار عمر
گفت ای شمس از آن سرور	چونکه بسوزد از عینش
باقی عین خویش دینی انور	اسد المعجون از دلیافت
در خیز خود دست غنطرافت	از جمنی بود خود نیاز از
باد بر چرخ دوستدارانش	

مدح تبار نشه یگانه عصر